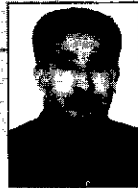


# بی‌پر پریدن

کالبدشکافی شخصیت‌ها  
و عناصر سازنده  
حماسه کر بلا

در متنی گنجینه‌الاسرار  
عمان سامانی



تیمور غلامی

بی‌گمان واقعه و حماسه عظیم عاشورا، عاشوراییان را از ابتدا بر آن داشت که هر یک به نحوی در خور فهم و شعور و ادراک خود روایت‌گر و ترسیم‌کننده شکوه منتهی آن باشند. کر بلا و عاشورا عظیم‌ترین میراث بشریست. به گونه‌ای که هرگز در طول تاریخ همسنگ و نظیری نخواهد داشت.

حماسه سترگ تکواژ ناشننی و به یادماندنی که کهنه نمی‌شود بلکه سیقل می‌خورد و روزی‌روز بر جلا و جبروت کبرایی آن افزوده می‌شود. خون همیشه جاری در رگهای زمانست.

«عمان سامانی» از زمره این سوخته دلان و پروانگان پیری است که خود سوخته عشق حسین (ع) و کر بلا را در سینه خود گنجینه‌الاسرار سوخته تا زمانه گشته‌ای از عظمت کر بلا را می‌سازد. تجربه بر این متونی به این جهت است که شاعر توانسته به سلیقه و لطیف و عارفانه و حکیمانه از عاشورا به دست دهد. منتها به شیوه و نگارش نوین، راوی و شاعر و عارف کامل خویش قصه گفته‌اند. فروغ تجلی، پدیدآورندهی فلسفه‌ای است که بیشتر در فلسفه‌های روان‌شناسانه مکتب سورتالیسم و در دامان مکتب سوره‌ها امروزه منتها به شیوه‌هایی غریب به چشم می‌خورد. اما ذهنیت سیال شاعر در این متونی حکیمانه ذهنیتی خودآگاه و هوشمند است. برای یافتن ناخودآگاهی که می‌شود از مرز و گپ‌زمانی مکان برتر و بالاتر رود و در امکان و بی‌زمانی گسست آشنایی و پایکوبی کند. زیرا تاریخ و سیرت و صورت مکتب شیعه را بدور هیاهوی کاذب انسانی و جسمانی می‌داند. به این جهت است که مرگ سرخ را تحفه الهی می‌داند.

زندگی شاعر در این است که آغازی و تاریخی برای این فاستان فرض نمی‌کند، بلکه حماسه عاشورا را همه تاریخ می‌داند. یعنی تمام تاریخ در برابر این واقعه سر تعظیم فرود می‌آورد و برای خود وزنی قائل نیست. شخصیت‌های این داستان نیز به تنهایی بزرگتر

از تمام انسانیتند. انسانی هستند فراتر از گوهر انسانی. این به خود آشنایان، در مسیر حق‌جویی و کمال‌جویی اولین گام را قدم بر ولای سوختگی می‌گذارند. یعنی می‌سوزند تا ساخته شوند. سپس از میان هزاران هزار برگزیده می‌شوند و به این جهت توسط حق شایسته سرمستی و محرمیت می‌یابند سپس به ولای مراقبه و چابازی قدم می‌گذارند پس از آن وجد عارفانه و شور عاشقانه در سر می‌یابند و می‌توانند در ولای فتای تن و بقای جان گام نهند و در این وادیست که حق تعالی به آنها انقلاب حالت و وجد حال آزادی و آزادگی عطا می‌کند و می‌توانند اینک ملقب و نامیده شوند به عظیم‌ترین و باشکوه‌ترین نام‌هایی که در تاریخ نظیر نیافتند همچون:

حر، ابوالفضل عباس (ع)، قاسم (ع)، علی اکبر (ع)، علی اصغر (ع)، زین‌العابدین (ع)، حسین (ع) و حتی فوالجناح و...

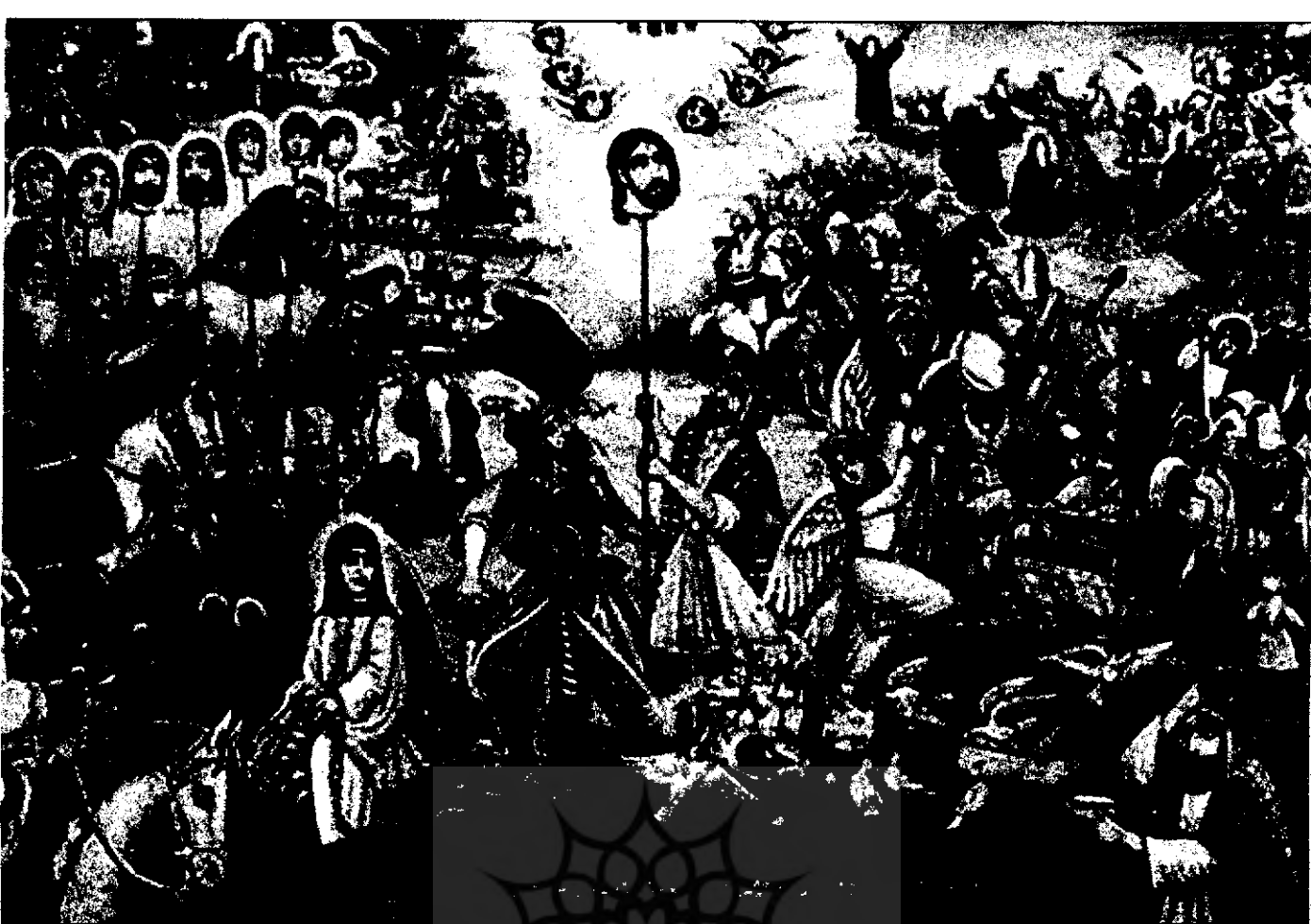
تصویر و زبانه و توصیفات شاعر در این قشون نیز در جای خود قابل ملاحظه است که بر ادامه در جای مقاله‌های آینده شده است. اما آنچه که در این کالبدشکافی شخصیت‌ها و عناصر سازنده حماسه کر بلاست، نگاه عمان به شخصیت‌های جالب و سازنده حماسه عاشورا و شیوه روایت‌شناسی و روایت‌کاوی است. با تأویل نقی می‌زند به دل خواننده و از پوسته ظاهری آنها عبور می‌کند و با مدججویی از تمثیل، سویه‌ها و لایه‌های مختلف شخصیت‌ها و حوادث را به نمایش می‌گذارد. او روایت‌گر تاریخ شیعه نیست بلکه مفسر ادبیات شیعه است. یعنی تاریخی که توانسته به صورت اسطوره و فرهنگ، نمود و بازتاب یابد. به این جهت است که کلامش روان است اما پر جنب و جوش و خروش. کلمات سیلاب‌کننده‌اند، گاه در برخی فرازها قامت می‌بندند و قد می‌کشند و انگار که از پوسته ظاهری و معنای متعارف می‌گفرد و سپس آوار می‌شوند و در این گذر روحانی خاص می‌یابند. به عنوان مثال آب در نگاه عمان

رمزی می‌شود از حقیقت که گمشده‌ی مؤمن است و شط‌رمز یقین است و چنین است که حتی چرخ به استسقا متلا گشته است و طیس چرخ نمادی از این استسقا است. از دیگر عوامل اصیل و سازنده شعر عمان صداقت و صمیمیتی است که در آن به چشم می‌خورد. سادگی که آن را به مرز روضه نزدیک می‌کند ولی از نوع هنری‌اش که آمیخته به زیبایی است. به همین جهت سزشار از آموزه‌های تربیتی است. آموزه‌هایی که از حکمت و فضیلت و معرفت سرشته شده است و توسط آنها آنچه را که در متن دین مبین برای بشریت به ودیعه نهاده شده به صورتی روان و جاری جلها را سیراب می‌کند و در نهایت این که هویتی می‌سازد اصیل و ماندنی و سازگار با پیش‌مغز.

## ۱- فروغ تجلی

روایتی و رزقانی از کلام غیرت و حمیت عارفان و کمالان به شمار می‌آید اما وقتی که فروغ تجلی بر دل و جان ژند و بر لب و سوزانده بیخودی آغاز می‌گردد و عمان سامانی در منظومه «گنجینه‌الاسرار» از آن سرگشته‌گان سرهست است که گم کرده دل را با زبانی گویا بیان می‌کند. هر چند که از غیرت نمی‌یارد که تماش را به سادگی ببرد. کیست این مطلوبیه کش دل در طلب نامش از غیرت نمی‌آید به لب؟ (۱)

این مجموعه در ابتدا با تجلی باشکوهی آغاز می‌شود، تجلی که بسیار رنگ و بوی امروزی دارد و سبکها و مکتب‌های بسیاری همچون سورتالیسم و سیال ذهن به شکل تک‌گویی درونی خودآگاه یا ناخودآگاه از آن بهره‌مندند. تجاهل عارفانه‌ای ناخودآگاه و یا روح عارفانه خودآگاهی که به فاستان سامانی می‌آغازد و از عالم وجد و شوق می‌شیراید. پز آن گوینده گفتن ساز کرد و ز زبان من حدیث آغاز کرد هل زمانی تا شوم دمساز خویش



بشنوم با گوش خویش آواز خویش  
تا بینم این که گوید راز، کیست؟  
از زبان من سخن پرداز کیست؟  
این منم یارب چنین دستان سرا  
یا ذکر کس می کند تلقین مرا!

## ۲- آغاز داستان کربلا و انتخاب پروانگان دل سوخته

مطلع کلام به قول شاعر «بیان حال آن طالب و مطلوب حضرت رب اعنی، شیرازه دفتر توحید و دروازه کشور تجرید و تفرید سراندازان را رئیس و سالار، پاکبازان را انیس و غمخوار، سید جن و بشر، سر حلقه اولیایی حشر، مولی الموالی سید الکونین ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه و اصحابه و ورود آن حضرت به صحرای کربلا و هجوم و ازدحام کرب و بلا» (۲) است.  
در آغاز دعوت به خودشناسی و معرفت است و جویایی پروانگانی که از سوختن نهراسیده‌اند و با سرشتافتن و روبرتافتن را سرمشق قرار داده‌اند:

گفتشان ای مردم دنیا طلب  
اهل مصر و کوفه و شام و حلب  
مغزتان را شور شهوت غالبست  
نقستان، جاه و ریاست طالبست  
ای اسیران قضا، در این سفر  
غیر تسلیم و رضا، این المفر؟  
همره ما را هوای خانه نیست  
هر که جست از سوختن، پروانه نیست

نیست در این راه غیر از تیر و تیغ  
گومیاء هر کس زجان دارد دریغ  
جای پا باید به سر بشتافتن  
نیست شرط راه، رو برتافتن  
ص ۲۷

## ۳- شباباش سرمستی محرمان

در این مرحله بیرونیان از مجلس، مانند مگسی از شکرستان می‌گریزند و خار و خس از گلستان مراد به دور می‌افتند. خلوتی از اغیار پرداخته شده فراهم می‌گردد و احتیاط می‌کند و در خانه می‌بندد. محرمان راز خود را می‌خوانند پیش می‌نشانند. آنها را از یاد حق و عهد الست شباباش و سرمست می‌کند و به وفاداری می‌خواند. زیرا:

گوشه چشمی می‌نماید گاه گاه  
سوی مستان می‌کند خوش خوش نگاه  
ص ۲۸

## ۴- مراقبه مراتب جانبازی

باز راوی در خلسه فرو می‌رود و به قول امروزها با «فلاش یکی» آنچه را که در آن مستی و هستی رفت به یاد می‌آورد:  
از دم آن مقبل صاحب‌نظر  
گشتم از شور شهیدان، باخبر  
عالمی دیدم از این عالمه برون  
عاشقانی، سرخ رو یکسر زخون  
دست بر دامان واجبیه برزده

خود زامکان خیمه بالاتر زده  
گرد آن شمع هدی از هر کنار  
پرزنان و پرفشان، پروانه‌وار  
ترسم از این بیشتر، شرحی دهم  
تار تن راه، نطق بشکافد ز هم  
ص ۲۹

## ۵- وجد عارفانه و شور عاشقانه

وجد و حالی که به عارف و سالک سفر کربلا دست می‌دهد، تماشایی است. ریتم و ضرباهنگ موسیقی کلام بسیار تند و رقصان می‌شود. واج‌آرایی ابیات به اوج خود می‌رسد آن هم حروف نرم و روانی چون ر، س، ب، ش از سوی دیگر گاه کلام حماسی می‌شود و نغمه حروف آ، خ، م، گ گوش را می‌نوازد و خلاصه این که کلام به رقص درمی‌آید و مهم این است که همه می‌دانند در این صحرا جانبازی در راه حق مرگ نیست بلکه عین زندگیست. این است که با شور به سراغ آن می‌روند:

باز وقت آمد که مستی سر کنم  
وز هیاهو گوش گردون، کر کنم  
از در مجلس درآیم سرگران  
بر زمین، افتان و بر بالا، پران  
بخ بیخ ای صهبای جان پرورد ما  
مرهم زخم و نوای درد ما  
بخ بیخ صهبای جان افروز ما  
عشرت شبه انبساط روز ما  
از خدا دوران، خدا دورت کند

فارغ از سزای بی شورت کند  
ص ۲۹

عراقی شدن در بقای ساقی

درمیان سوز و سوخته دلان  
محو کرد و گریه فغان  
و کاندل  
است بس  
کمی تا راه بدی  
مطلبی  
محرم  
شود بوش خونی  
راز عارفه در کف  
طشت اهل  
عارفان را  
کلا اهل  
وصیه کرده  
کلی  
ص ۲۰

۷- وجد جان و انوار کتب و

امهتقن ارباب و ارباب کتب

این وادی انتظار است  
موعود، موجودی هرگز از زمین و زمان یعنی  
به دست آوردن برگه سبز شهادت و رسیدن  
به وصال به این جهت است که صحبت از  
سرخوشی  
سرمه  
کی به  
عاشق  
خوب  
غرق  
سوده  
جان  
چشم  
ص ۲۱

\*\*\*

اما پس از این مراحل نوبت به حضور و  
حضور شخصیت‌های بزرگوار و با عظمتی است  
که واقعه عظیم کربلا را خلق نمودند. نگاه  
شاعر و شخصیت‌پژازی او در ترسیم نمایش  
عظیم کربلا نیز جالب و شنیدنی است و نوعی  
نگاه متفاوت بشمار می‌آید. مهم این است  
که آن شور و حال عرفانی از این به بعد گاه  
با منظری عقلانی توأم می‌شود و کار را از  
حالت افراط خارج می‌کند و به این جهت  
بیشتر به عمق وقایع می‌رود. فزایی از این  
هنرنمایی نقل می‌شود:

۸- خُر

شاعر عنان‌گیری و دلیری حضرت خُر را

به سینه نفس کافر کوبید  
که به مدد حضرت کامل و بی‌نقص  
حق  
ص ۲۲

دوش کف با خرفی باخبر  
کاشین مکتوب مرا شود راهبر  
دشمنی هر و باقی جان چه بود  
اول آن  
اول آن  
بعد  
آخر از  
جان  
ص ۲۳

۷- زان سبب بخت آن حکیم شهروان (۳)

ره شناس قیروان تا قیروان (۴)  
نفس دیدم بد چو زنبوران نخست  
و آخرش چون شاه زنبوران در دست (۵)  
اولش از کافری روتافتیم  
آخرش عین مسلمان یافتیم  
نفس را بر نفس جز تاویل  
کاول از هو کافری که کفرش  
آخر از هر مسلمان پیش

۲- حضرت ابوالفضل عباس

ریتیم و اشک و ضربان  
ایلام باز  
می‌گیرد  
می‌آیند و سرریز می‌شوند. شکره و وقار و  
معنویت خاص می‌یابند، حزن و هم به شکل  
حماسی و باشکوه آن جلوه‌گر می‌شود.  
در این مرحله عقل به گونه عشق بقا  
می‌یابد. کلمات باز هم پوسته ظاهر را  
می‌شکافند و حقیقت دیگر می‌یابند. آب مشک  
عباس (ع) آب حقیقت است و شط شط یقین  
و تشنگان آب حریفان سر به سر، بگونه‌ای  
که حتی طیش چرخ نیز به جهت استسقای  
حقیقت شط یقین است:

عقل را با عشق، تاب جنگ کو؟  
اندلین جا سنگ باید، سنگ کو؟  
باز دل افزاشت از مستی علم  
شد سپهدار علم، جف القلم  
گشته با شور حسینی، نمه‌گر

کسوت عباسیان کرده  
جانم اصحابه تاوان  
شکی  
خود ز مجموع حریفان  
چرخ ز استسقای آتش  
ص ۲۲

دوش کف با خرفی باخبر  
کاشین مکتوب مرا شود راهبر  
دشمنی هر و باقی جان چه بود  
اول آن  
اول آن  
بعد  
آخر از  
جان  
ص ۲۳

۳- حضرت قاسم (ع) قدو القلیا

و نخبة النجیا  
در گفتن احوال قاسم (ع) نیز تعبیرها و  
تصویرهای بکری به چشم می‌خورد. آغاز

۳- حضرت قاسم (ع) قدو القلیا  
و نخبة النجیا  
در گفتن احوال قاسم (ع) نیز تعبیرها و  
تصویرهای بکری به چشم می‌خورد. آغاز



...ساقی ای منظور جان افروز من  
 ای تو آن پیر تعلق سوز من  
 در ده آن صهبای جان پرورد را  
 خوش به آبی بر نشان، این گرد را  
 تا که ذکر شاه جانبازان کنم  
 روی دل، با خانه پردازان کنم  
 آن به رهنم موجد لوح و قلم  
 و آن به چابگری، ز جانبازان، علم  
 بر هدیه قهر مراد خود نشاند  
 گرد هستی را، به کلی برفشاند  
 کرد ایثار آنچه گرد، آورده بود  
 سوخت هرچ آن آرزو را پرده بود  
 از تعلق پرده ای دیگر نماند  
 سد راهی جز علی اکبر نماند  
 ...تا که گهر با رخ افروخته  
 خرمن آرزوگان را، سوخته  
 ماه رویش، کرده از غیرت، عرق  
 همچو شبنم، صبحدم بر گل ورق  
 ...آمد و افتاد از ره، با شتاب  
 همچو طفل اشک، بر دامن باب  
 که ای پدر جان! همهرهان بستند بار  
 ماند بار افتاده اندر رهگذار  
 ...قاسم و عبدالله و عباس و عون  
 آستین افشان ز رفت، بر دوکون  
 از سپهر، غایت دلنگی ست

نیست ما را، کهنگی و مردگی  
 ناجی آن کو راه ما را سالک ست  
 غیرها هر چیز بینی، هالک ست  
 عار داریم از حیات مستعار  
 کشته گشتن هست ما را اختیار  
 ... فیض یابی، فیض بخشیدن گرفت  
 وقت رادید و درخشیدن گرفت  
 یک جهت شد از بی طی جهات  
 آستین افشان به یک سر ممکنات

#### ۴- علی اکبر (ع) شاه جانبازان

آن که آفریننده لوح و قلم بود و به وقت  
 جانبازی علم دار، گرد هستی را به کلی برفشاند  
 و آنچه را که داشت ایثار کرده و علی اکبر (ع)  
 تنها تعلق باقی مانده بود، تا این که علی اکبر (ع)  
 نیز با رخ افروخته و همچون شبنم بر گل با  
 دیده ای اشکیار به پیش آمد و از پدر رخصت  
 میدان طلبید. زبان حال شیرینی دارد و  
 خوش سخن می گوید.

«ای پدر جان! همهرهان بار بستند و من  
 در راهگذار مانده ام. قاسم عبدالله، عباس،  
 عون، بر هر چه که هست آستین افشاندند و  
 اینک در سایه ی طوبی گامزن هستند. ای  
 پدر به غایت دلنگم اگر رخصتی هست باری  
 زودتر».

کلاه تصریح دارد که رنج و راحت و شادی و  
 غم در این زمان و خصوصاً برای قاسم داماد  
 به هم آمیخته است. درست آن روز که، کربلا  
 ماتم سرای عاشقان است شاه دین، از سویی  
 برادرزاده را فرا می خواند و از دگر سو دختر  
 خوش را، و خطبه وحدت و یگانگی طالب و  
 مطلوب را می خواند، اما هنوز آرامی و آرامشی  
 نیافته بودند که بانگ و آهنگ جنگ به هوا  
 خاست، ولی برای قاسم داماد (ع) مراد در  
 نامرادی ظاهر است و بافتن آرامش خاطر  
 باطن. خضاب دست مرد که حنا نیست بلکه  
 عاشق به خون خضاب می کند. به این جهت  
 است که نو عروس می گوید: «چون برفتی،  
 بینم دیگر کجا؟» و قاسم گفت: مرا با همین  
 نشانه ها که می بینی در فردوس بجو و وعده  
 دیدارش را به حقیقت پیش گویی می کند:

اندر آن روزی که بود از ماجرا  
 کربلا بر عاشقان؛ ماتم سرا  
 خواند شاه دین، برادرزاده را  
 شمع ایمان، قاسم آزاده را  
 وز دگر ره، دختر خود پیش خواند خطبه  
 آن هر دو وحدت گیش خواند  
 ...لیک جا نگرفته داماد و عروس  
 کز ثری شد بر ثریا بانگ کوس  
 کای قرح نوشان صهبای الست  
 از مراد خویشتن شوید دست  
 کشته گشتن عادت جیش شماس  
 نامرادی، بهترین عیش شماس  
 آرزو را ترک گفتن خوشترست  
 با عروس مرگ خفتن، خوشترست  
 کی خضاب دستتان باشد، صواب؟  
 دست عاشق را ز خون باید خضاب  
 ...راهرو را پای از رفتار ماند.  
 دل ز همراهی و دست از کار، ماند  
 گفت از پیش من ای بدر دجی  
 چون برفتی، بینم دیگر کجا؟  
 ...گفت در فردوس چون کردیم رو  
 مر مرا با این نشان، آن جا بجو  
 صص ۳۸ - ۳۷

#### رمز عروسی قاسم (ع)

اما این عروسی نیز راز و رمز بسیاری  
 دارد که شمه ای را عمان، نمایانده است.  
 شرح و تأویلهای شاعر در این فراها نیز  
 بسیار بکر و اصیل و زیباست و نشاندهنده باور  
 قلبی و ذهن خلاق و آفریننده اوست که به  
 این زیبایی از این عروسی بهره برده و چنین  
 تعبیرهای لطیف و حکیمانه را ارائه نموده  
 است:

هیچ می دانی تو ای صاحب یقین  
 چیست اینجا سر خرق آستین؟  
 ... یعنی اگه شو که ما پاینده ایم  
 تا ابد ما تازه ایم و زنده ایم  
 فارغ آمد ذات ما ز افسردگی



برملا سازد و اسرار آن را فاش سازد که داننده آگاه توصیه می نماید:

هر که را اسرار حق آموختند  
مهر کردند و دهانش دوختند  
پس لاجرم این بحث عارفانه / عاشقانه  
نیمه باقی می ماند و راز آن عطش زدگی را  
که غرق در تسلیم به حق است، می گذارد  
برای وقتی دیگر. شرح حال این رازگویی  
چنین است:

...گر درین رازیست ای دانای راز  
دامن این راز را می کن فراز  
...همت خود، بدرقه راهش کنند  
خطرهای گر رفت، آگاهش کنند  
کند اگر ماند، به تدبیرش شوند  
تند اگر راند، عنان گیرش شوند  
...اکبر آمد العطش گویان ز راه  
از میان رزمگه تا پیش شاه  
کای پدر جان، از عطش افسرده ام  
می ندانم زنده ام یا مرده ام!  
این عطش رمزست و عارف، واقفست  
سر حق ست این و عشقش کاشفست  
دید شاه دین که سلطان هدیست  
اکبر خود را که لبریز از خداست  
...محکمی در اصل او از فرغ اوست  
لیک عنوانش، خلاف شرع اوست  
پس سلیمان بر دهانش بوسه داد  
اندک اندک خاتمش بر لب نهاد  
مهر، آن لبهای گوهر پاش کرد  
تا نیارد سر حق را فاش کرد  
صص ۴۶ - ۴۵

#### ۴- ذوالجناح

حتی ذوالجناح نیز در عرصه نبرد و مبارزه  
علیه کافران دورو و نیرنگ باز، نقش ایفا  
می کند و به زبان بی زبانی روایتگر این حقیقت  
است که او بسیار بالاتر و برتر از نایبکارانی  
است که مرز بین حق و باطل را نشانختند و  
نتوانستند که خود را از آمیزش با باطل برحذر  
دارند و به رستگاری رسند، اینجاست که حتی  
اسب مورد خطاب شاه حق قرار می گیرد و  
توصیفی بسیار عاطفی و صمیمی و جان دار  
خلق می شود که شنیدنی است:

...پا نهاد از روی همت در رکاب  
کرد با اسب از سر شفقت خطاب  
کای سبک پر ذوالجناح تیزتک  
گرد نعلت، سرمه ی چشم ملک  
...رو به کوی دوست، منهاج من ست  
دیده واکن وقت معراج من ست  
بد به شب معراج آن گیتی فروز  
ای عجب معراج من باشد به روز  
تو براق آسمان پیمای من  
روز عاشورا، شب اسرای من  
...پس به چالاکی به پشت زین نشست  
این بگفت و برد سوی تیغ، دست

آموزه های پدر بر پسر دنیایی حکمت و  
فضیلت و معرفت است. آموزه های تربیتی که  
بوی مهر و صفا می دهد و از کینه و عداوت  
(حتی در جنگ) برحذر می دارد. زیرا آنچه  
دشمن را بر این واداشته جهل است و جواب  
جهل به تیغ دیگرست:

...تیر صهری بر دل دشمن بزن  
تیر قهری گر بود، بر من بزن  
از فنا مقصود ما عین بقاست  
میل آن رخسار و شوق آن بقاست  
شوق این غم از بی آن شادی ست  
این خرابی بهر آن آبادی ست  
... دشمنی باشد مرا با جهل شان  
کز چه روکرد این چنین ناهلشان  
قتل آن دشمن به تیغ دیگرست  
دفع تیغ آن، به دیگر اسپرست  
رو سپر می پاش و شمشیری مکن  
در نبرد روبه پان، شیری مکن  
بازویت راه، رنجه گشتن شرط نیست  
با قضا هم پنجه گشتن شرط نیست

#### تمثیلی بر مبنای حدیث:

ان الله تعالى شراباً لاوليائه، اذا شربوا  
طربوا و اذا طربوا طلبوا و اذا طلبوا وجدوا و اذا  
وجدوا طلبوا و اذا طلبوا ذابوا و اذا ذابوا خلصوا و  
اذا خلصوا و صلوا و اذا وصلوا اتصلوا و اذا اتصلوا  
فلا فرق بينهم و بين حبيهم.

اشاره ایست به این که آن تشنگی  
رمزیست از عشق سرشار حق، که هرگز  
صاحب آن نمی خواهد و نمی تواند سیراب شود  
بلکه پیوستن عطش حق دارد. به قول مولوی:  
آب کم جو تشنگی آور به دست  
تا به جوشد آبت از بالا و پست  
اینجا هم اکبر(ع) می خواهد رمز آن را

کاسب اکبر راه، چه وقت لنگی ست  
دیر شد هنگام رفتن ای پدر  
رخستی گر هست باری زودتر  
صص ۴۱ - ۴۰  
زبان حال پدر پر از سوز و گدازست. جوابی  
بسیار منطقی و عاقلانه ولی عاشقانه، از  
سویدای دل برآمده است و لاجرم بر دل  
می نشیند. دردانه و گوهرش را با غیرت نثار  
می کند که میاذا بتی سد راه شود. حتی اگر  
که آن، فرزند همچو جاننش باشد. پس باید از  
جسم و تن خاکی خالی شود:

در جواب از تنک شکر قند ریخت  
شکر از لبهای شکر خند ریخت  
گفت: که ای فرزند مقبل آمدی  
آفت جان، رهزن دل آمدی  
از رخت مست غرورم می کنی  
از مراد خویش، دورم می کنی  
گه دلم پیش تو گاهی پیش اوست  
رو که در یک دل نمی گنجد دو دوست  
بیش ازین بابا دلم را خون مکن  
زاده لیلی، مرا مجنون مکن  
...لن تنالو البر حتی تنفقوا  
بعد از آن؛ مما تجبون گوید او  
نیست اندر بزم آن والا نگار  
از تو بهتر گوهری، بهر نثار  
هر چه غیر از اوست، سد راه من  
آن بتست و غیرت من، بت شکن  
جان رهین و دل اسیر چهر تست  
مانع راه محبت، مهر توست  
آن حجاب از پیش چون دور افکنی  
من تو هستم در حقیقت، تو منی  
چون ترا او خواهد از من رونما  
رو نما شو، جانب او، رو، نما  
صص ۴۲ - ۴۱

**۵- زینب (س) یکه تاز میدان هویت**

غیرتی باید به مقصد ره نورد  
خانه پرداز جهان، چه زن چه مرد  
زینب جزو عظیمترین و شگفت‌ترین  
قهرمانان عرصه مردانگی و عصمت است.  
نامش بس سترگ و جرات و شهامتش نیز  
بس بزرگ. زبان حال او و براندگی که قرآنی  
حق و عدالت‌جویی است، از صمیمانه‌ترین و  
باشکوه‌ترین فرازهای عاشوراست.

... در قفای شاه رفتی هر زمان  
بانک مهلا مهلش بر آسمان  
که‌ای سوار سرگران کم کن شتاب  
جان من لختی سبک‌تر زن رکاب  
تا بیوسم آن رخ دلجوی تو  
تا بیویم آن شکنج موی تو  
شه سراپا گرم شوق و مست ناز  
گوشه چشمی به آن سو کرد باز  
دید مشکین مویی از جنس زنان  
بر فلک دستی و دستی بر عنان  
زن مگو مرد آفرین روزگار  
زن مگو بنت‌الجلال اخت الوقار  
زن مگو خاک درش نقش جبین  
زن مگو، دست خدا بر آستین  
باز دل بر عقل می‌گیرد عنان  
اهل دل را آتش اندر جان زنان  
می‌دراند پرده اهل راز را  
می‌زند با ما مخالفه سال را  
پنجه اندر جامه‌ی جان می‌برد  
صبر و طاقت را گریبان می‌درد  
هر زمان هنگامه‌ی سر می‌کند  
گر کم منمش، فزون‌تر می‌کند  
اندرین مطلب، عنان از من گرفت  
من از تو گوش، او زبان از من گرفت  
می‌کند مستی به آواز بلند  
کاین قدر در پرده مطلب تا به چند؟  
سر خوش از صهبای آگاهی شدم  
دیگر اینجاست زینب الهی شدم  
صص ۴۹ - ۴۸

اما حسین (ع) از زینب می‌خواهد که  
صبری کند و با عشق و محبت او را از راه باز  
ندارد.  
بلکه با طمانینه و وقار واقعیت جاری را  
پذیرد و به رضای حق تسلیم باشد. به این  
جهت به خواهر می‌گوید:

... مای عنان گیر من آیا زینبی؟  
یا که آه دردمندان در شبی؟  
پیش پای شوق، زنجیری مکن  
راه عشق‌ست این عنان‌گیری مکن  
با تو هستم جان خواهر، همسفر

تو به پا این راه کوی، من به سر  
خانه سوزان را تو صاحب خانه باش  
با زنان در همزه، مردانه باش  
جان خواهر در غم زاری مکن  
با صدا بهرم عزاداری مکن  
... هست بر من ناگوار و ناپسند  
از تو زینب گر صدا گردد بلند  
با زبان زینبی شاه آنچه گفت  
با حسینی گوش زینب می‌شنفت  
با حسینی لب هر آنچه او گفت راز  
شه به گوش زینبی بشنید باز

**زینب (س) نیز با بزرگواری می‌پذیرد و برادر را لیبک می‌گوید:**  
هر دو در انجام طاعت کاملیم  
هر یکی امر دگر را حاملیم  
تو شهادت جستی ای سبط رسول  
من اسیری را به جان کردم قبول  
صص ۵۱ - ۵۰

**۶- امام زین العابدین (ع) سید ساجدین**

شاعر از قول خود و دیگران می‌گوید که  
بیماری جسمانی آن حضرت جلوه‌ای از بیماری  
عاشقی دل آن حضرت، به حق است. پای تا  
سر تب دارد اما تب یارب یارب به این جهت  
است که سرور و سالار شهیدان بستیار به خواهر  
سفارش و توصیه می‌کند که این بیماری فعلاً  
حجابی بین او و برادر و لقاہ رب شده است.  
پس به خوبی از او مراقبت کن تا بعد از من  
علمدار دین باشد و به نبرد با بی‌دینی بپردازد  
تا باز هم روزی و روزگاری که حجابی بین او  
و برادر و حق، نباشد.  
... عاشقی پیدااست از زاری دل  
نیست بیماری چو بیماری دل  
پای تا فرقتش گرفتار لب است  
سرگران از ذکر یارب یارب است  
زنگش از صفرائی سوزا، زود شد  
پای تا سر مبتلای درد شد  
... هر که را اینجا دلی بیمار هست  
با خبر ز آن ناله‌های زار هست

**سفارشی و توصیه:**  
این ودیعت را پس از من، حامل اوست  
بعد من در راه وحدت، کامل اوست  
اتحاد ما ندارد حد و حصر  
او حسین عهد و من سجاد عصر  
من کهم؟ خورشید، او کی؟ آفتاب  
در میان بیماری او شد حجاب  
... چشم بر میان گمار ای هوشمند  
چون من افتادم تو او را کن بلند  
... هوس وداع خواهر غم‌دیده کرد  
شد روان و خون روان از دینه کرد

فوالجناح عشقش اتر زیر ران  
در روش، کامی به دل کامی به جان  
گر به ظاهر، گامزن در فرش بود  
لیک در باطن، روان در عرش بود  
در زمین ار چند بودی، ره نورد  
لیک سر مه‌ی چشم کروبیش کرد  
داد جولان و سخن کوتاه شد  
دوست را، و آزد به قربانگاه شد  
صص ۵۴ - ۵۳

**۷- علی اصغر (ع)**

پس از پاکبازی سالار شهیدان و فدا کردن  
و هدیه دادن یک یک امیران و سروران نوبت  
به کوچک‌ترین آنها در صورت اما بزرگترین  
آنها در باطن می‌رسد. تشنگی و بی‌تابی او  
نیز به قول شاعر رمز و تاویل است و آلا آن  
بزرگ جناب خود سرچشمه و منشأ هر آب  
است:

چون فشاند آن پاکبازان راه امیر  
گوهری افتاد در دستش، صغیر  
دره‌التاج گرامی گوهران  
آن سبک در وزن و در قیمت گران  
ارقع المقدر من کل الرقیع  
الشفیع بن الشفیع بن الشفیع  
... چه طفلی! امکانات او را طفیل  
دست یک سر کاینات او را به ذیل  
گشته ارشاد از ره صدق و صفا  
زیرا طمان و لایش، اولیا  
شبه‌های خلد از رخ زینب‌اش  
آینی، کوثر ز شکر خنده‌اش  
... از علی اکبر به صورت اصغرست  
لیک در معنی علی اکبرست  
ظاهراً از تشنگی بی‌تاب بود  
باطناً سرچشمه‌ی هر آب بود  
یافت کلندر بزم آن سلیمان ناز  
نیست لایق تر از این گوهر، نیاز  
صص ۵۶ - ۵۵

و به این بیت کلام را ختم می‌کند که:  
چونکه از اسرار سنگین بار شد  
نام او «کنجینه‌الاسرار» شد  
ص ۶۵

پانویسها و فهرست منابع  
(۱) کنجینه‌الاسرار، عمان سامانی، قم،  
کتاب‌فروشی محمودی، ۱۳۶۹، ص ۲۴.  
(۲) همان، ص ۲۶.  
(۳) منظور حکیم خاقانی است.  
(۴) منظور از عبارت قیروان تا قیروان: کنایه  
از شرق و مغرب عالم است  
(۵) اشاره به این بیت حکیم خاقانی:  
در اول، نفس چون زنبور کافر داشتم لیکن  
در آخر یافتم چون شاه زنبوران مسلمانم